

جز به سر راهش نپوید هیچ کس  
 در رهش از خیر و شر باید گذشت  
 چیست نیکی و جزایش خواستن؟  
 مژدهٔ وصلی چو از جانان رسید  
 بی‌دلان دامن نشان برخاستند  
 از سر جان و جهان برخاستند

هدهدی را شد ملیحان مهین  
 کای کمرها بسته بر فرمان من  
 با شما خواهم ملاقاتی کنم  
 وقتی آن موران شنیدند این پیام  
 شاه میل دیدن ما کرده است  
 لیک ما هستیم و جای ماست پست  
 لائق شه نیست هرگز جای ما  
 ما همه باید به سوی شه شویم  
 خانه‌های خویش را خالی کنیم  
 خانه ای کو لائق آن شاه نیست  
 قدر گوهر را بداند گوهری  
 می‌نداند جز شهید این نکته کس  
 عرض عمر از طول آن خوش تر بود  
 زاغ سیصد سال ماند در جهان  
 یک دم باز فلک تاز دلیر  
 آن بلندی‌ها که باشد باز را  
 زاغ بر مردارها نازد همی  
 زندگی تسخیر مهر و مه بود  
 زندگی همچون شرر رقصیدن است  
 چون ترا فهم حیات و مرگ نیست  
 رفتن خورشید را ماتم چرا؟  
 هر کسی را جانب جان راه نیست  
 زندگی دریای بی پایان بود

ژرف باشد بحر موج انگیز اگر

آدمی از بحر باشد ژرف تر

لاهور، دهم ذی الحج ۱۴۰۲ هـ

## اهل قلم

تا تیغ قلم هست به دست اهل قلم را  
تسخیر نمایند عرب را و عجم را  
اهل قلم از تیغ نترسند که دانند  
زور است بسی بیش تر از تیغ قلم را  
با نیروی شمشیر قلم می کنم از دهر  
هم بیخ ستم پیشه و هم بیخ ستم را  
یک لحظه نیاسایم و آرام نگیرم  
تا هست به عالم اثری ریخ و الم را  
بی حکمت و تدبیر شکوه تو ضعیف است  
هر جا که قلم نیست بقا نیست علم را  
آثار قلم مانده ز دوران کهن، لیک  
کو نام و نشان شوکت اسکندر و جم را؟  
آتش کده افسرد و صنم خانه فرو ریخت  
بنیاد نهادند بسی پخته حرم را  
بنیاد حرم پخته ز وحی است مراسم  
وحی است که آن پخته کند خام اسم را  
از وحی ابابیل در آویخته با فیل  
خس ساخته آن لشکر پر جاه و حشم را  
در سفلۀ عیار مجو زهره کردار  
رواه ندارد جگر شیر اجم را  
از قوت رم زندگی موج به بحر است  
میرد اگر از دست دهد قوت رم را  
در راه وجود از چه بخواید ز غفلت  
دارید چو در پیش بیابان عدم را  
اندر یم هستی صفت موج بپوشید  
چون موج شناسنده بود قدرت یم را

این قوم چه قومی است و این کیش چه کیشی است؟  
 هم سجده خدا راست و هم طوف صنم را  
 هرگز تو ازان قوم نباشی که ز کوری  
 دل را نشناسند و پرستند شکم را  
 دل باغ ارم هست و شکم کوره دوزخ  
 من کوره دوزخ نکتم باغ ارم را  
 گر ز آتش غم می شود اکسیر مس دل  
 بگزار فروزند به دل آتش غم را  
 کیفیت دل بنده دنیا نشناسد  
 از زبزه چنگ خبر نیست اصم را  
 در قاف قناعت ز هوا پاک نشینم  
 آری نکشم منت ارباب کرم را  
 منعم شدم از دولت جاوید قناعت  
 کی آورم اندر نظرم خوان نعم را؟  
 حاجت چه نمایند به سرمایه دیگر  
 سرمایه چو همت بود ارباب همم را  
 تا یاد گرفتیم ره کوی محبت  
 ما بر سر کونین کشیدیم رقم را  
 از نازکی مرحله عشق چه گویم  
 ره می روم اما خبری نیست قدم را  
 «اکرام» به عشق است کمال هنر من  
 در معرکه بین جوهر شمشیر دو دم را

(دکتر سید محمد اکرم اکرام)

## الشاعر الفارس ثابت قطنة العتكي وشعره

للدكتور ظهور أحمد أظهر \*

إن تاريخ العرب قبل الإسلام وبعده حافل بالشعراء الفرسان فلا يخلو عصر من عصوره من هؤلاء العباقرة الأفاضل الذين كانوا أبطال السيف والقلم في نفس الوقت فحرضوا الناس على القتال وشجعوهم على المشاركة فيه كما أنهم اقتصموا المعارك الحربية باقلامهم وسيوفهم فحققوا فيها من المفازر والأمجاد ثم غنوا بها وسجلوها وخلدوا ذكرها في شعر<sup>(١)</sup> هم ومن هؤلاء العباقرة الأفاضل كان الشاعر الفارس ثابت قطنة العتكي وهو الذي قال البيت المشهور الساثر على ألسنة الناس بالأمس واليوم :

فان لا أكن فيكم خطيباً فاني بسيفي إذا جد الوغى لخطيب

اسمه وكنيته ونسبه :

وهو أبو العلاء ثابت بن كعب بن جابر العتكي الأزدي وقيل ثابت بن عبدالرحمن بن كعب بن جابر أخو بني أسد بن الحارث ابن العتيك وقيل إنه لم يكن من صميم بني أسد وإنما كان مولى من مواليهم<sup>(٢)</sup> .

ويبدو أن نسبه في بني أسد لا يثبت وأن أبا العلاء نفسه كان يشك في ذلك شكاً وإلا فماذا يجعله يقول بيتاً يهجو به نفسه فقد روى دعبل فيما بلغه عن بعض الرواة أن ثابت قطنة قال هذا البيت في نفسه وقد خطر بباله يوماً فاخذ ينشد قائلاً<sup>(٣)</sup> :

لا يعرف الناس منه غير قطنته وما سواها من الأنساب مجهول

ثم قال : هذا بيت قد خطر ببالي وسوف أهجي به أو بمعناه ودعا بجماعة